

جلسه دهم درس بدایه الحکمه

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۲/۱۲/۲۸ مقارن با ۱۳۸۰/۱۲/۲۲ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرُ مُوَفِّيٍّ وَمُعِينٍ»

«وَالذَّاتُ يُمَيِّزُ مِنْ غَيْرِهِ بِوُجُوهِ مِنْ خَوَاصِهِ، مِنْهَا أَنَّ الذَّاتِيَّاتَ بَيِّنَةٌ، لاحتِاجُ فِي ثُبُوتِهَا لِذِي الذَّاتِ إِلَى وَسْطٍ».

بحث در معنای ذاتی و عَرَضی است. بعد از این که ذاتی معنا شد، دو قسم عَرَضی هم معنا شد، به ویژگی های ذاتی می پردازند. می فرمایند برای ذاتی چند ویژگی است.

ویژگی اول: ثبوت ذاتی برای ذات احتیاج به دلیل ندارد. اگر من گفتم که «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ»، شما نمی پرسید چرا. اگر بگویم انسان عَجول است، شما می گوید چرا؟ (انسان عَجول است). اما اگر گفتم که انسان، حیوان ناطق است، نمی پرسید چرا. ثبوت حیوان ناطق برای انسان احتیاج به حد وسط، اقامه دلیل و اقامه برهان ندارد. این یک ویژگی (که عرض شد). پس عَرَضی ثبوتش برای موضوع خود دلیل می طلبد اما ذاتی ثبوتش برای موضوع احتیاج به دلیل و حد وسط ندارد.

(ویژگی دوم): ذاتیات بی نیاز از سبب و علت موجهه هستند. به این معنا، ذاتیات، سببی و علتی و رای علت ذات ندارند. خداوند متعال، همین که انسان آفرید یعنی حیوان ناطق آفریده شد. همین که اسب آفرید، یعنی حیوان ساهل آفریده شد. پس ذاتیات برای تحقق نیاز به سببی و رای سبب ذات ندارند. علت آنها همان علت ذات است، موجد آنها همان موجد ذات است.

ابن سینا با شاگردانش زیر درخت زردآلو نشسته بودند، همین بحث پیش آمد، بحث جعل. ابن سینا به شاگردان فرمود: «مَا جَعَلَ اللَّهُ الْمَشْمِشَةَ مَشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا».

(معنای آن این است که) خدا مشمشه را یعنی زردآلو را، زردآلو قرار نداده (است)، زردآلو را ایجاد کرده (است). خدا انسان آفرید، یعنی حیوان ناطق آفریده شد و این که چیزی بیافریند که انسان نباشد، بعد او را انسان بکند، خیر. ذاتیات همان ذات است. این هم دو ویژگی (که عرض شد).

ویژگی سوم، ذاتیات بر ذات تقدم دارند، نه فقط تقدم خارجی، نه تقدم زمانی بلکه تقدم اجزاء بر کل (دارند). حالا اشکالی بر این ویژگی سوم مطرح است که می رسم.

«وَالذَّاتُ يُمَيِّزُ مِنْ غَيْرِهِ بِوُجُوهِ مِنْ خَوَاصِهِ»، (ذاتی تمیز داده می شود از غیر خودش، بالای غیره عَرَضی می نویسیم. ذاتی از عَرَضی تمیز داده می شود بوجوه من خواصه، به چند وجه از ویژگی هایش (تمیز داده می شود)). پس این هایی را که داریم می خوانیم خواص ذاتی هستند، ویژگی های ذاتی هستند.

یک، «مِنْهَا أَنَّ الذَّاتِيَّاتَ بَيِّنَةٌ لاحتِاجُ فِي ثُبُوتِهَا لِذِي الذَّاتِ إِلَى وَسْطٍ»، (ذاتیات آشکار هستند. احتیاج ندارند برای ثبوتشان لذی الذاتی، لذی الذاتی به معنای صاحب ذاتی می باشد، صاحب ذاتی یعنی ذات. پس زیر لذی الذاتی ذات می نویسیم. ذاتیات روشن هستند. یعنی احتیاج ندارند در ثبوتشان برای ذاتِ إِلَى وَسْطٍ، به حد وسطی (احتیاج ندارند). زیر وسط دلیل می نویسیم، دلیل نمی خواهند).

من اگر گفتم انسان حیوان ناطق است، شما نمی گوید چرا؟ حد وسطش چیست؟

دلیلش چیست؟

انسان، حیوان ناطق نباشد پس چه است؟

دانه های روغنی، روغن نباشد پس چه است؟

مولکول آب، مولکول آب نباشد پس چه است؟

هر چیزی خودش، خودش است. ذاتیات اجزای داخلی ذات هستند، تشکیل دهندگان ذات هستند، ثبوتشان برای ذات بین و بدیهی است. احتیاج به حد وسط ندارد.

استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان مبنی بر این که ذی ذاتی همان ذات است؟، می‌فرمایند: «بله».

«وَمِنْهَا أَنَّهَا غَنِيَّةٌ عَنِ السَّبَبِ»، (خاصیت دوم این که ذاتیات بی‌نیاز از سبب هستند).

خدا بی‌نیاز از سبب است، پس چه طور ذاتیات بی‌نیاز از سبب هستند؟، می‌گوید که بِمعنی، اشتباه نکن.

«بِمَعْنَى أَنَّهَا لَا تَحْتَاجُ إِلَى سَبَبٍ وَرَاءَ سَبَبِ ذِي الْأَذَى»، (به این معنا که احتیاج به سببی غیر از، جدای از سبب ذات ندارند. ذی ذاتی را همه جا ذات معنا کنید. نیاز به سببی ورا و جدا و غیر از سبب ذات ندارند).

بنابراین «فَعِلَّةُ وُجُودِ الْمَاهِيَةِ بِعَيْنِهَا عِلَّةُ أَجْزَائِهَا الْذَاتِيَّةِ»، (علت تحقق ذات، بالای ماهیت ذات می‌نویسیم، همان علت، علت اجزای ذاتی‌اش است).

آن کسی که انسان آفریده، حیوان ناطق آفریده (است). آن کسی که موش آفریده، اجزای ذاتی موش آفریده (است). آن کسی که آب آفریده، فرمول آب چه بود؟، یادتان هست؟، دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن آفریده (است).

آخرین ویژگی

«وَمِنْهَا أَنَّ الْأَجْزَاءَ الْذَاتِيَّةَ مُتَقَدِّمَةٌ عَلَى ذِي الْأَذَى»، (اجزای ذاتی مقدم بر ذات هستند).

شما نخواندید، ان شاء الله بعداً باید برسید. کلاس شما در فقر مائیک به سر می‌برد. ما ان شاء الله بعداً می‌رسیم که ما ۸ یا ۹ قسم تقدم داریم. یعنی چیزی بر چیزی مقدم باشد، ۸ گونه یا ۹ گونه است. یکی از این گونه‌ها تقدم بالتجوهر است. تقدم بالتجوهر را وقتی می‌خواهند برای آن مثال بزنند، می‌گویند مانند تقدم اجزاء ذاتی بر ذات. الان حیوان به اضافه ناطق حالا مساوی با انسان می‌شود. پس حیوان و ناطق تقدمی دارد. این تقدم، تقدم خارجی نیست، مطلقاً چنین تقدمی نیست، تقدم بالزمان نیست. تقدم، تقدم بالتجوهر است. یعنی در مقام کینونت ذات، ذاتیات رتبتاً مقدم هستند.

طبیعی است که این جا یک اشکال قوی مطرح باشد، این اشکال را باید پاسخ داد. اشکال این است که ذاتیات همان ذات هستند و تقدمشان بر ذات تقدم شیء است بر نفس که مُحال است.

توضیح مطلب، ذاتیات به معنای اجزای تشکیل‌دهنده ذات می‌باشد، به یک معنا یعنی خود ذات. انسان، حیوان ناطق است، حیوان ناطق هم انسان است.

اگر انسان چیزی جز حیوان ناطق نیست چه طور می‌شود حیوان ناطق بر انسان مقدم باشد؟

این تقدم چگونه ممکن است؟

دو پاسخ دادند، پاسخ اول، گفتند که ببینید، سکنجین چیزی جز سرکه و انگبین نیست، انگبین همان شیر است. قدیم مردم خوب می‌خوردند یعنی جنس خوب (می‌خوردند). سرکه طبیعی انگور با شیر طبیعی که آن هم از جنس انگور (باشد)، این‌ها را مخلوط می‌کردند، سرکه و انگبین، سکنجین می‌شد. خب سکنجین الان یک چیز جدیدی با خواص جدید است.

اما قبل از این که سکنجین باشد، چه بوده است؟

(پاسخ) سرکه و انگبین.

هیدروژن و اکسیژن دو گاز هستند، الان که آب است، قبلاً هیدروژن و اکسیژن (بوده است). این مثال‌ها همه مُبَعَد است زیرا در این مثال‌ها ما قبلاً هیدروژن و اکسیژن داشتیم، قبلاً سرکه و انگبین داشتیم ولی می‌خواهیم این را بگوییم، می‌خواهیم بگوییم که اجزاء بالأسر مقدم اند بر اجزاء. اجزاء بالأسر، بالأسر به معنای لا بِشَرَطِ الْإِجْتِمَاعِ

می‌باشد. اجزاء لا بِشَرَطِ الْإِجْتِمَاعِ مقدم اند بر اجزاء بِشَرَطِ الْإِجْتِمَاعِ. یعنی انسان چیزی جز حیوان ناطق نیست اما من حیوان و ناطق را دو جور می‌توانم لحاظ کنم. حیوان نه به شرط جمع شدنش با ناطق، ناطق نه به شرط در کنار حیوان بودن. این حیوان و ناطق نه به شرط در کنار هم بودن مقدم بر حیوان و ناطق در کنار هم و با هم هستند.

این را اصطلاحاً تقدم بالتجوهر می‌گویند. این یک که آن وقت لا بِشَرَطِ و بِشَرَطِ لا تفاوتشان اعتباری است، قبلاً هم گفتیم. در حقیقت یک اعتبار تقدم را رقم زده است. اجزاء نه به شرط اجتماع مقدم بر اجزاء بشرط اجتماع هستند.

جواب دوم که این جواب درست‌تر است، این است که آقا مراد از این تقدم وقوع در مقام تعریف می‌باشد، مراد این (موضوع) است. بعبارة أُخَرِ معنی تقدم ذاتیات بر ذات یعنی ما آن‌گاه که ذات را آنالیز می‌کنیم، تشریح

می‌کنیم که اسم این آنالیز ذهنی و تشریح ذهنی را تعریف کردن می‌گوییم. تعریف چیزی جز آنالیز کردن ذهنی نیست. ما وقتی ذات را آنالیز می‌کنیم، تعریف می‌کنیم، تشریح می‌کنیم از داخل آن این دو مفهوم بیرون می‌آید. چون در مقام تحدید، تعریف بر حد واقع می‌شود و حد محدود ساز است، حد محدود را می‌سازد لذا گفتیم تقدم وگرنه در واقع تقدمی در کار نیست.

«وَالْإِشْكَالُ فِي تَقَدُّمِ الْأَجْزَاءِ عَلَى الْكُلِّ»، (اشکال در تقدم اجزاء بر کل) این است که اجزاء بعینه همان کل هستند پس چگونه اجزاء بر خودشان مقدم می‌شوند؟ این اشکال مُندَفِعٌ، به دوجواب دفع می‌شود.

یک، «بِأَنَّ الْإِعْتِبَارَ مُخْتَلِفٌ»، (اعتبار مختلف است). چه طور؟

«فَالْأَجْزَاءُ بِالْأَسْرِ مُتَقَدِّمَةٌ عَلَى الْأَجْزَاءِ بِوَصْفِ الْإِجْتِمَاعِ وَالْكُلِّيَّةِ»، (اجزاء بِالْأَسْرِ، زیر بِالْأَسْرِ چه می‌نویسیم؟ بالای تخته نوشتیم، لا بِشَرَطِ الْإِجْتِمَاعِ (می‌نویسیم). (اجزاء بِالْأَسْرِ) متقدم بر اجزاء هستند، اجزاء بِالْأَسْرِ مقدم بر اجزاء به وصف اجتماع هستند).

بگذارید مثالی بزنم در ذهن شریفتان بماند. گفت که یک اصفهانی پیش حضرت آیت الله رفت گفت: «جناب آیت الله بنده را سوالی عارض است». گفت: «بفرمایید».

(اصفهانی) گفت: «حضرت آیت الله من اگر دستم را این طور کنم اشکال دارد؟».

(آیت الله) گفت: «نه».

(اصفهانی) گفت: «اگر این دستم را این طور کنم (اشکال دارد؟)».

(آیت الله) گفت: «نه».

(اصفهانی) گفت: «اگر سرم را این جور کنم، (اشکال دارد؟)».

(آیت الله) گفت: «نه».

(اصفهانی) گفت: «اگر پایم را این جور کنم (اشکال دارد؟)».

(آیت الله) گفت: «این چه سوالاتی است».

(اصفهانی) گفت: «سوالاتم همین است».

(آیت الله) گفت: «نه».

(اصفهانی) گفت: «اگر این پایم را این جور کنم، اگر کمرم را این طور کنم (اشکالی دارد؟)».

(آیت الله) گفت: «نه».

اصفهانی شروع به رقصیدن کرد. رقص مفصلی (کرد). حضرت آیت الله گفت: «این چه غلطی است داری می‌کنی؟».

(اصفهانی) گفت: «همین الان فتوا دادید من هم دارم همین کارها را می‌کنم. دستم را این طور می‌کنم، این دستم هم این طور می‌کنم، پایم هم این طور می‌کنم، کمرم هم این طور می‌کنم».

(آیت الله) گفت: «مفردات خوب بود، مرده شور ترکیبت را ببرند».

این مرده شور ترکیبت را ببرند، مثل فارسی است، ضرب المثل همین جا است.

گفت: «مفردات خوب بود، مرده شور ترکیبت را ببرند». راست هم می‌گفت طرف، رقص مگر چیزی جز این است که خانم دستش را این طوری می‌کند، این طرفی می‌کند. کله‌اش را این طرفی می‌کند، قر در کمرش می‌دهد، پایش را این طرفی می‌کند. اما این همان مرده شور ترکیبت را ببرند است. در ذاتی و ذی‌الذاتی هم همین طور

است. ذات چیزی جز همین ذاتیات نیست منتهی ذاتیات را یک زمانی لا بِشَرَطِ الْإِجْتِمَاعِ در نظر می‌گیریم. این

دستش را این طور کردن است، پایش را این طور کردن است. یک موقع بِشَرَطِ الْإِجْتِمَاعِ که همان رقصی می‌شود

که گفت مرده شور ترکیبت را ببرند. رقص از دیدگاه دین ما مطلقاً حرام است. یک مورد را بعضی از فقها اجازه

دادند که همان یک مورد هم اتفاقاً انجام نمی‌شود، رقص زن برای شوهر که خانم‌ها می‌گویند عیب است، اشکال

دارد. در عروسی یک ساعت می‌رقصد، برای شوهر بدبخت می‌گوید که حرام است، نمی‌شود، اصلاً حرفش را

نزن. به هر حال حکم رقص حُرمت است.

«عَلَى أَنَّهَا»، جواب دوم است. «عَلَى أَنَّهَا إِثْمًا سُمِّيَتْ أَجْزَاءً لِكَوْنِ الْوَاحِدِ مِنْهَا جُزْءًا مِنَ الْكُلِّ»، (با این که این اجزاء،

اجزا نامیده شده است، به خاطر قرار گرفتن هر یک از این ها به عنوان جزئی از حد، از تعریف).

«وَالْأَلَوَاحِدُ مِنْهَا عَيْنُ الْكُلِّ أَعْنَى ذِي الذَّاتِ»، (وگرنه هر یک از این اجزاء عین کل است یعنی عین ذات است). مشاهده بفرمایید، در سطر آخر تازه مشکل دارد خودش را نشان می‌دهد. مثال سرکه و انگبین را که زدم، گفتم مثال، مثال درستی نیست. مثال هیدروژن و اکسیژن را که زدم گفتم مثال، مثال درستی نیست. چرا؟ زیرا ما یک جزء و کل داریم یک جزئی و کلی (داریم). ارتباط جنس و فصل با نوع ارتباط جزء و کل نیست، ارتباط جزئی و کلی است. جنس همان نوع است مُبْهَمًا. فصل همان نوع است مُحْصَلًا، اصلاً دو چیز نیست.

یک زمانی سرکه و انگبین است، می‌گوییم سرکه در مغازه سرکه فروشی، شیره هم در مغازه شیره فروشی من گرفتم قاطی کردم. معلوم است که این جا اجزاء بر کل مقدم بوده است. هیدروژن را در آزمایشگاه گرفتم، اکسیژن هم گرفتم به یک نسبتی ترکیب کردم. معلوم است این دو قبلاً گاز بوده است، بعضاً کشنده هم هست، حالا که آب شد مایه حیات است.

اما مگر حیوان ناطق ارتباطش با انسان این طوری است؟ (پاسخ) هرگز (این طور نیست). حیوان جزء انسان نیست، جزئی انسان است. ناطق جزء انسان نیست، جزئی انسان است.

«الْإِنْسَانُ هُوَ الْحَيَوَانُ»، به حمل اولی، «الْإِنْسَانُ هُوَ النَّاطِقُ»، به حمل اولی، ارتباط جزئی و کلی است، لذا مشکل ساز است.

جواب درست هم آن جواب دومی بود. به این دلیل که هر کدام از آن‌ها جزئی از تعریف قرار می‌گیرند به آن‌ها جزء گفتیم وگرنه اجزاء ذاتی عین ذات است.

حالا عبارت آخر را مشاهده بفرمایید، عبارت عوض شد. سراغ اشکال بیابید، اشکال چه بود؟ عنوان اشکال چه بود؟

«وَالْإِشْكَالُ فِي تَقْدِيمِ الْأَجْزَاءِ عَلَى الْكُلِّ»، عنوان اشکال این است، به آخر جواب که می‌رسیم عبارت چه است؟ «وَالْأَلَوَاحِدُ مِنْهَا عَيْنُ الْكُلِّ أَعْنَى ذِي الذَّاتِ».

بینیم، از شما می‌پرسم، جزء می‌تواند عین کل باشد؟ (پاسخ) خیر است. ما جزء عین کل نداریم. پس این معلوم می‌شود مراد از جزء، جزئی است. مراد از جزء، کل نیست. خلاص

«الْفَصْلُ الرَّابِعُ فِي الْجِنْسِ وَالْفَصْلِ وَالنَّوْعِ وَبَعْضَ مَا يَلْحَقُ بِذَلِكَ»

می‌خواهیم یک مقدار در منطق برویم. جنس و فصل و نوع و آن چه به جنس و فصل و نوع ملحق می‌شود. اول می‌خواهند نوع را تعریف کنند بعد جنس را تبیین کنند و بعد فصل را (تعریف کنند)، بعد سراغ مباحث پیرامونی بروند. اما نوع، ماهیت تامه‌ای که آثار ویژه حقیقی دارد، نوع نامیده می‌شود. قبلاً عرض کردیم انواع را در فارسی چه ترجمه می‌کنید؟، چه کسی یادش هست؟، در همین کلاس گفتیم. انواع در فارسی چه ترجمه می‌شود؟ (پاسخ) گونه‌ها (ترجمه می‌شود).

مرجان، طلا، نقره، برلیان، آب، خاک، سیب، هلو، همه نوع انسان، جن. یک ماهیت تام، ماهیت تام یعنی چه؟ یعنی ماهیتی دارای جنس قریب و فصل قریب (باشد). حالا جنس و فصل قریب نگو، بگو جنس و فصل، بگو خودت را راحت کن.

یک ماهیت تام یعنی دارای جنس و فصل که دارای آثار ویژه حقیقی است، نوع نامیده می‌شود. حالا این نوع جمادی باشد، نباتی باشد، حیوانی باشد یا انسانی باشد، فرقی نمی‌کند.

خب حالا به من دقت کنید، ما انواع را کنار هم که می‌چینیم، می‌بینیم یک سری مفاهیمی است که در بیش از یک نوع وجود دارد اما یک سری مفاهیم است مخصوص یک نوع است. این مفاهیم را که در بیش از یک نوع وجود دارد به آن جنس می‌گوییم. آن مفهومی که مخصوص یک نوع است به آن فصل می‌گوییم. مثلاً من مگس و مار و قورباغه و وزغ و انسان و خر و گاو را کنار هم می‌گذارم، می‌بینم در یک چیز شریک اند و آن این که همه با اراده کار می‌کنند و حساس هستند، حساس متحرک بالإرادة هستند. این مفهوم را جنس می‌گوییم. اما می‌بینم انسان مُدْرک کلیات است مثلاً، باقی این موجودات این چنین نیستند. می‌فهمم انسان یک نوع است. نوع مشخص شد، ماهیت تامه‌ای که دارای آثار ویژه حقیقی است. جنس آن مفهوم ذاتی که در چند نوع مشترک است. فصل

آن مفهوم ذاتی که مخصوص یک نوع است در غیر او نیست. این‌ها را در منطق هم خواندیم این جا تکرار است. «الماهية الثامّة التي لها آثار خاصّة حقیقیّة»، (ماهیت کامل که دارای آثاری ویژه و حقیقی است). «من حیث تمامها تسمی نوعاً کالإنسان والفرس»، (این ماهیت تامه از آن جهت که تامه است، نوع نامیده می‌شود مثل انسان و اسب). «ثمّ إنّنا نجد بعض المعانی الذاتية التي في الأنواع، يشارك فيها أكثر من نوع واحد»، (ما می‌یابیم بعضی از معانی ذاتی را در انواع که مشترک اند در این بعض المعانی بیش‌تر از یک نوع). مثل حیوانی که مشترک است بین انسان و فرس و گاو و سوسک و همه این‌ها. «كما أنّ فيها ما يختصُّ بنوع كالناطق المختصُّ بالإنسان»، (چه این که در این معانی ذاتیه ما معنایی است که اختصاص یه یک نوع پیدا می‌کند مانند ناطق که مختص انسان است). «ويُسمّى المُشترَكُ فيه جنساً والمُختَصُّ فصلاً»، (مشترک فیه را جنس می‌گوییم و مختص را فصل می‌گوییم). خاص فصل می‌شود، عام جنس می‌شود. خب یک ذره منطق را بیش‌تر ادامه دهیم. «ويُنقسمُ الجنسُ والفصل إلى قريب وبعيد»، (جنس و فصل به قریب و بعید و ابعـد تقسیم می‌شود). جنس و نوع به عالی و متوسط و سافل (تقسیم می‌شود). «وقد فصل ذلك في المنطق»، (همه این‌ها را در منطق (المنطق) خواندیم و تکرار نمی‌کنیم). «ثمّ إنّنا إذا أخذنا ماهية الحيوان مثلاً وهي مُشترَكُ فيها أكثر من نوع وعقلناها بأنّها جسمٌ ناهٍ حساسٌ مُتحرِّكٌ بالإرادة جازاً نَعقلها وحدها حيث يكون»، (ما با آن سر و کار داریم حیوان است. حیوان را ما به دو شکل می‌توانیم اعتبار کنیم، لا بشرط و بشرط لا، جنس یا به صورت ماده. این دو تا اعتبار را قبلاً خواندیم، الان داریم مصداقی‌اش می‌کنیم. البته آن جا هم همین مثال را زدیم، مثال دیگری زدیم. اگر بشرط لا او را لحاظ کنیم یعنی فقط به او بنگریم، دورش سیم خاردار، سیم خاردار ذهنی البته بکشیم، نوع متوسطش ببینیم، دارم (به طور مداوم) توضیح می‌دهم. یعنی فقط به خودش نگاه کنیم، دورش سیم خاردار بکشیم، نوع متوسطش ببینیم. هر چه غیر از او، زائد بر او و غیر متحد با او در نظر گرفته شود. این را اعتبار می‌گوییم. در این اعتبار من به شما می‌گویم: «أقا حیوان را برای من تعریف کن». می‌گویی: «چشم». (تعریف) حیوان را، شما بگویید من بنویسم. (حیوان) جوهر، جسم، (استاد خطاب به دانشجویان می‌گویند که ساکتید. صبحانه نخوردید؟)، نام حساس متحرک بالإرادة و السلام، دورش هم سیم خاردار (می‌کشیم). این جا حیوان ماده لحاظ شده است. داریم به عنوان یک نوع متوسط به آن نگاه می‌کنیم. نوع است اما نوع متوسط است. انسان نوع قریب است، یک پله بالاتر می‌رویم، نوع متوسط می‌شود. یک پله بالاتر می‌رویم، نامی را تعریف می‌کنیم. یک پله بالاتر می‌رویم، جنس را تعریف می‌کنیم. با این دیدگاه من دارم به خود این حیوان می‌بینم، نگاه می‌کنم (بشرط لا)، اصلاً اطرافش را در ذات او دخالت نمی‌دهم. استاد خطاب به سوال یکی از دانشجویان نسبت به این که این موضوع در سلسله انواع است می‌فرمایند: «در سلسله انواع (بوده) که نوع متوسط است». به این اعتبار جنس هست یا نیست؟ (پاسخ) نیست.

به این اعتبار قابل اتحاد با چیزی هست یا نیست؟
(پاسخ) نیست.

این جدا، یک موقع من حیوان را یعنی آن معنای ذاتی مشترک را لا بشرط می بینم، جنس می بینم. شما بفهمید من این حیوان لا بشرط و جنس را چه طور تعریف کنم؟
استاد خطاب به پاسخ یکی از دانشجویان می فرماید: «خوب است، نزدیک شدید».

بینید، حیوان جنسی را اصلاً نمی شود تعریف کرد، زیرا حیوان جنسی یک معنای مبهم است، یک معنای ابهامی است، تا در ضمن یک فصلی تعیین پیدا نکند اصلاً قابل ادراک نیست. به تعبیر استاد ما حضرت آیت الله جوادی آملی که آقای طباطبایی هم همین تعبیر را این جا فی الجمله دارند. ما باید بگویم که آقا حیوان جنسی یعنی آن مفهوم زیر دست و پای حیوانات له شده، نادیده گرفته شده. به عبارت روشن تر من باید در باغ وحش بروم، باغ وحشی که پشه و کنه دارد، کرگدن و فیل هم دارد، انسان هم در آن پر است، بگویم حیوان جنسی، بگویند اَحَدُ هَذِهِ (یکی از این ها است). این معنای حیوان جنسی است. نه می توانم بگویم که جوهر، جسم نام حساس متحرک بِالْإِرَادَةِ این حیوان جنسی نیست، این ماده است. نه می توانم بگویم حیوان جنسی یعنی انسان، انسان که حیوان جنسی نیست، انسان نوع است. باید بگویم آن معنای ذاتی مشترک بین آن ها که در این ها و با این ها تحصیل پیدا می کند، او حیوان است. او کجاست؟، تا بخواهم بگویم او کجاست باید یا دستم را بگذارم روی کرگدن، روی گاو، روی الاغ یا روی انسان (دست بگذارم).

استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان درباره معنای حیوان جنسی می فرماید: «حیوان جنسی یعنی آن معنای مضمحل و فانی در انواع، معنای مشترک و جز در ضمن انواع قابل تحصیل نیست. یعنی اگر شما این طور تعریفش کردید، ماده شد. اگر آمدی گفתי حیوان جنسی انسان (است). انسان نوع است، حیوان جنسی نیست. باید بگویی یکی از این ها، چرا باید بگویی یکی از این ها؟»

زیرا فرض ما مبهم است، این اَحَدُ هَمَّ أَحَدٌ غَیْرِ مَعِیْنٍ است، این حیوان جنسی می شود». شاید شما باورتان نشود بسیاری از طلابی که فلسفه می خوانند، منطق می خوانند، وقتی بحث جنس و فصل مطرح است، در بحث جنس و فصل تا می گویی که «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ»، حیوانات صحرائی و دریایی در ذهنشان می آید با این که اصلاً این حیوان با آن حیوان عرفی هیچ ربطی ندارد. این حیوان یعنی موجودی که جوهر است، عرض نیست. جسم است، مجرد نیست. ثَبُو می کند مثل (این که) فرض کنید سنگ نیست. حساس متحرک بِالْإِرَادَةِ هَمَّ هَسْت. بلکه تجلی اش در حیوانات است، از آن حیوانات تک سلولی بگیرید بروید تا امثال وال.

یکی از دانشجویان بیان می کنند که ما این معنا را نمی دانستیم. استاد می فرماید: «حالا یاد گرفتید دیگر». حیوان جنسی یک معنای ذاتی است. مبهم به ابهام جنسی است. تا مبهم شد دیگر نمی شود معین آن را تعریف کرد. اگر بگویم که حیوان جنسی انسان است، انسان حیوان جنسی نیست، انسان نوع است. حیوان جنسی آن معنایی است که محو در انواع و جهت اشتراک آن ها است.
می گوییم آقا چرا محو در انواع؟

آن حیوان جنسی این است، جوهر، جسم نام حساس مُتَحَرِّکٌ بِالْإِرَادَةِ. می گوییم این نوع متوسط شد. این دیگر جنس نیست.

و لذا است که ببینید جنس قابل اتحاد است. ساهل کنارش می آید، اسب می شود. ناهق کنارش می آید، خر می شود. ناطق کنارش می آید، انسان می شود. اما حیوانی که بشرط لا است، نوع متوسط است. هیچ نوعی نوع دیگر نیست، خودش نوع است.

می گوییم آقا اگر خودش نوع است، جنس و فصل آن را به ما نشان بدهید. می گوییم که عجله نکن. در حیوان بشرط لا این قسمت جنس است، این قسمت فصل است. این جنس شد، این فصل شد. اگر بخواهیم به قول امروزی ها قضیه را کپسولی کنیم، فشرده کنیم. این جسم را آخرینش را می گیریم، می گوییم حیوان تعریفش این است: أَلْنَامُ حَسَّاسٌ مُتَحَرِّکٌ بِالْإِرَادَةِ، النامی جنسش می شود، حساس مُتَحَرِّکٌ بِالْإِرَادَةِ فصلش می شود. این برای خودش یک نوع است، برای خودش کسی است. این جنس نیست، با چیزی هم متحد نمی شود. حیوان جنسی ما داریم اما حیوان جنسی امر مبهم است زیرا جنس مبهم است، ابهام دارد. اگر بخواهیم یک ذره شفاف بگوییم باید

به حیوانات عالم اشاره کنیم، بگوییم أَحَدُ هَذِهِ، یک أَحَد نامعین. زیرا تا معین شد، نوع می شود. پس حیوان جنسی یک مفهوم ذاتی است، مشترک بین انواع حیوانی است که زیر دست و پای حیوانات گم است یعنی مشخص نیست، لذا از ابهام برخوردار است و چون لا بشرط است، چون مبهم است، چون جنس است، قانون ما سر جایش است.

قانون چه بود؟

«لَا بُشْرَطُ يَجْتَمِعُ مَعَ الْفِ شَرْطُ»، قانون این بود که لا بشرط قابل اتحاد است. ساهل بیاید اسب می شود، ناطق بیاید انسان می شود، ناهق بیاید دراز گوش می شود.

استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می فرماید (سوال واضح نیست): «زیرا کل حیوانات وجود خارجی ندارد، اعتباری است».

دانشجو بیان می کند پس چرا می گوییم یکی از آن، دو تا از آن و استاد می فرماید: «همه وجود ندارد، أَحَدُ هَذِهِ، چرا یک عدد غیر معین وجود دارد، غیر معین به معنای همین می باشد. غیر معین یعنی هست اما تعیین نشده است. اما همه این ها اعتباری است، چرا؟

زیرا همه این ها از وحدتی برخوردار نیستند. ما یک همه نداریم که هم واقعی باشد هم گاو باشد هم الاغ باشد، کرگدن باشد، مار باشد، مور باشد، نیست. لذا نمی گوییم همه این ها، می گوییم أَحَدُ هَذِهِ آن هم أَحَد غیر معین. با این أَحَد غیر معین چه می خواهیم بگوییم؟

می خواهیم بگوییم جنس آن مفهومی است که اصلاً جز در کنار فصل قابل فهم نیست. این در کنار فصل بودن را به أَحَد هَذِهِ تعبیر می کنیم، این معنی جنس است. معمولاً کمتر جنس را به معنای جنسی اش در حوزه ها می فهمند. یک چیز دیگری برداشت می کنند».

یکی از دانشجویان سوال می کنند که من متوجه نشدم چرا قابل تعریف نیست، استاد می فرماید: «زیرا مبهم به ابهام جنسی است و تا شما تعریف کردید، شما دارید نوع را تعریف می کنید. قابل تعریف اشتباه نشود، حالا فهمیدم شما چه چیزی را مشکل دارید. مشاهده فرمایید، جسی که معقول ثانی فلسفی است، یعنی مفهوم جیم، نون و سین این قابل تعریف است و تعریف هم کردیم، ذاتی مشترک بین انواع متحصل. پس جنس به عنوان یک معقول ثانی فلسفی یعنی معنای جیم، نون و سین، معنای مفهوم، این (مسئله) روشن است، ذاتی مشترک بین انواع. آن که قابل تعریف نیست مصداق این مفهوم است. جنس مصادیقی دارد مانند حیوان، آن قابل تعریف نیست. چرا قابل تعریف نیست؟

زیرا او جز در کنار فصل، ابهامش برطرف نمی شود و امر مبهم قابل تعریف (نیست). تعریف یعنی تحصیل بخشیدن، تعریف یعنی از ابهام درآوردن، آن ابهام عین ذاتش است. لذا به صورت مبهم باید از آن تعبیر کنیم، أَحَدُ هَذِهِ، أَحَدُ هَوْلَاءِ، این طور (باید تعبیر کنیم) و اصلاً جنس یعنی همین».

استاد در پاسخ به سوال دانشجو می فرماید: «آن جنس نیست، نوع است. یا مور یا مار یا خر یا گاو است، آن نوع است».

یکی از دانشجویان بیان می کند وقتی که یکی از آن ها می گوییم. استاد می فرماید: «یکی غیر مشخص، این بار پنجم است دارم می گویم. أَحَدُ هَذِهِ لا بَعِیْنَهُ زیرا روی هر کدام دست بگذاریم، این نوع شد. تا گفتیم أَحَد لا بَعِیْنَهُ یعنی همان معنای مشترک یعنی همان معنای جنسی. چون مبهم است، مبهم هم تعریف شد». به نظرم یوآش، یوآش ان شاء الله دارید فلسفه را می فهمید.

«ثُمَّ إِذَا أَخَذْنَا مَاهِيَةَ الْحَيَوَانِ مَثَلًا»، (سپس اگر مثلاً ما ماهیت حیوان را در نظر بگیریم).

«وَهِيَ مُشْتَرِكٌ فِيهَا أَكْثَرُ مِنْ نَوْعٍ»، (این ماهیت مورد اشتراک است. اشتراک چه؟، اشتراک أَكْثَرُ مِنْ نَوْعٍ، اشتراک اکثر از نوع).

من یک موقعی شنیدم یعنی در یک گزارشی گونه های کشف شده گیاهی و گونه های کشف شده حیوانی را نوشتند که چه تعداد است. چندین هزار گونه حیواناتی تا به حال شناخته شده است.

«وَعَقَلْنَاهَا بِأَنْهَا جِسْمٌ نَارٌ حَسَّاسٌ مُتَحَرِّكٌ بِالْإِرَادَةِ»، (و ما این ماهیت را فهم کردیم اما با این تعریف که این ماهیت یک جسمی است، نامی است، حساس متحرک بالاراده است). این مفهوم را ما دو گونه می توانیم در نظر بگیریم:

یک، «جَازَ أَنْ نَعْقِلَهَا وَحْدَهَا»، (ما این ماهیت را به تنهایی تعقل کنیم. بالای به تنهایی بشرط لا می نویسیم). تا بشرط لا شد حالا می شود: «بِحَيْثُ يَكُونُ كُلُّ مَا يُقَارَنُهَا مِنْ الْمَفَاهِيمِ، زَائِدًا عَلَيْهَا خَارِجًا مِنْ ذَاتِهَا»، (به حیثی که هر چه که مقارن با این ماهیت از مفاهیم باشد، زائد بر او، خارج از او (است)). می بوده باشد این ماهیت مباین با مجموع، غیر محمول بر مجموع. چنانچه غیر محمول بر او، مقارن زائد است. مثلاً اگر من در کنار این مفهوم ناطق را گذاشتم، این مفهوم بر ناطق حمل نمی شود، این مفهوم بر مجموع خودش یا ناطق هم حمل نمی شود. این به چیزی نمی چسبد و من مثال می زدم برای این که طرف بفهمد. دیدید آهنربا دو طرف دارد، طرف مثبت، طرف منفی. در طرف مثبتش آهن می آید و می چسبد، آهنربای دیگر می آید می چسبد. در طرف منفی اش شما یک آهنربای دیگر را بیار هر کاری می کنی می بینی این ها (به هم) نمی چسبد. ما وقتی جسم نام حساس متحرک بألرادة را با سیم خاردار در نظر می گیریم، یعنی هر چه کنارش باشد، به آن نمی چسبد. اگر کنارش به زور قرار دهیم این بر همه باز نمی چسبد، قابل انطباق نیست.

خب فرمود «جَازَ أَنْ نَعْقِلَهَا وَحْدَهَا»، به حیثی که می بوده باشد «كُلُّ مَا يُقَارَنُهَا مِنْ الْمَفَاهِيمِ»، زائد بر آن، خارج از ذاتش و او مباین با مجموع، غیر محمول بر مجموع چه این که غیر محمول بر آن مقارن زائد هم هست. خب اگر چنین باشد.

«كَانَتْ الْمَاهِيَةُ الْمَفْرُوضَةُ»، (آن ماهیتی که فرض شده است، ماده نسبت به ما یقارنش می شود و علت مادی برای مجموع. برای ناطق، ماده می شود. برای خودش با ناطق علت مادی می شود، اصطلاحاً جنس نخواهد بود). لذا (آن دفعه هم عرض کردم) وقتی ماده در کنار صورت می نشیند، فلاسفه تصریح داشتند. می گفتند: «این ترکیب، ترکیب انضمامی است. ترکیب، ترکیب اتحادی نیست». یعنی این ها کنار هم قرار گرفتند، مانند زن و شوهری که با هم قهر هستند. یک رفیقی ما داشتیم، این با زنش به اختلاف شدید خورد، یکی دو سالی طول کشید تا به طلاق کشید. اوایل از او پرسیدم شما چه طور با هم زندگی می کنید؟ گفت: «خواهر، برادریم».

بعد یک مدت پرسیدم حالا چه طور هستید؟

گفت: «مثل دو خواهر هستیم».

بعد یک مدت پرسیدم.

گفت: «مثل دو سنگ کنار هم (هستیم). اصلاً کأنه وجود ندارد. او یک طبقه ای خانه دارد زندگی می کند من هم رفتم برای خودم (در خانه جدا زندگی می کنم)، هر دو مجردی (زندگی می کنیم)». حالا این ماهیت از آن هایی است که قهر کرده مانند سنگ شده (است). هر چه کنارش باشد، متحد نیست. خب وَ جَازَ، این دومین، یعنی لا بشرط ببینیم، جنس ببینیم.

«وَجَازَ أَنْ نَعْقِلَهَا مَقْيَسَةً إِلَى عِدَّةٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ»، (و ممکن است ما تعقلش کنیم در حالی که به یک تعداد از انواع قیاس می شود و سنجیده می شود).

«كَانَ نَعْقِلَ مَاهِيَةَ الْحَيَّانِ»، (مثل این که ما ماهیت حیوان را تعقل کنیم).

«بِأَنِّهَا»، (مثالی که زدیم ما برویم در باغ وحش، ماهیت حیوان را به این کیفیت تعقل کنیم). به این که این ماهیت همان حیوانی است که یا انسان است، یا فرس است، یا بقر است، یا غنم است یا یکی از این مجموعه حیوانات است آن هم یکی غیر معین (است).

«فَتَكُونُ مَاهِيَةً نَاقِصَةً غَيْرُ مُحَصَّلَةٍ»، (این یک ماهیت ناقص می شود، دیگر نوع متوسط نیست. این مبهم، غیر محصل می شود).

تا کی بدبخت است؟

تا یک فصلی کنارش بیاید.

«حَتَّى يَنْضَمَّ إِلَيْهَا فَصْلٌ أَحَدُ تِلْكَ الْأَنْوَاعِ»، (تا این که به او فصل یکی از انواع ضمیمه شود).

«فَيُحَصِّلُهَا»، فصل یکی از انواع که آمد، حالا یا ناطق یا ساهل یا ناهق.

«فِي حَصْلِهَا نَوْعًا تَامًا»، (پس آن فصل این ماهیت را به عنوان یک نوع تام تحصیل می‌کند).
 «فَتَكُونُ هِيَ ذَلِكَ النَّوعَ بَعِيْنَهُ»، (همان نوع خواهد بود. تَكُونُ تامه است یعنی فَتَحَقِّقُهُ، آن ماهیت تحقق پیدا می‌کند).
 فصل ناطق آمد، انسان تولید شد. فصل ناهق آمد، الاغ تولید شد. فصل ساهل آمد، اسب تولید شد.
 «وَتُسَمَّى الْمَاهِيَةُ الْمَأْخُوْذَةُ بِهَذَا اِلَّا عِتْبَارَ جِنْسًا»، (ماهیتی که این چنین اخذ بشود، به آن جنس می‌گوییم).
 «وَالَّذِي يُحْصِلُهُ فَصْلًا»، (و آن چیزی که او را به این کیفیت تحصیل می‌کند، به آن فصل می‌گوییم).
 استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان مبنی بر این که فرق این دو در چیست، می‌فرماید: «ببینید، در منطق هم خواندیم، فصل مُقَسَّم نوع و مُحَصِّل جنس است. جنس را فصل ایجاد می‌کند زیرا مبهم وجود خارجی دارد یا ندارد؟
 (مبهم) وجود خارجی ندارد.

«أَلْشَيْءُ مَا لَمْ يَتَشَخَّصْ لَمْ يَوْجَدْ». آن (چیزی) که تشخص می‌دهد، آن (چیزی) که تحقق می‌بخشد در حقیقت فصل است. لذا اگر شما فصول یک جنس را بگیرید از آن جنس هیچ عین و اثری باقی نمی‌ماند. این فصول هستند که می‌آیند نوع در کنار جنس می‌سازند. نکته قابل توجه ما راجع به جنس گفتیم، شما راجع به فصل همین را (می‌توانید) بگویید، فصل هم دو اعتبار دارد:

۱. بشرط لا

۲. لا بشرط

اگر لا بشرط باشد، فصل است، می‌آید کنار جنس می‌نشیند. وگرنه صورت در کنار ماده به عنوان ترکیب انضمامی می‌شود، فصل نیست. ناطق اگر لا بشرط لحاظ شود می‌آید کنار حیوان می‌نشیند، انسان می‌شود. اما اگر آن هم بشرط لا لحاظ شد، دورش را سیم خاردار کشیدیم، این دیگر فصل نیست، این همان امر زائد مقارن ماده است. همان که کنار ماده نشست ولی نشد که با ماده متحد شود که اسمش را صورت می‌گذاریم.
 «وَالْإِعْتِبَارُ فِي الْجُزْءِ الْمَشْتَرَكِ جَارِيَانِ بَعِيْنَهُمَا فِي الْجُزْءِ الْمُخْتَصِّ»، (همین دو اعتباری که در جزء مشترک بود، در جزء مختص جاری است).

به اعتبار اول صورت نامیده می‌شود «وَيَكُونُ جُزْءًا لَا يُحْمَلُ عَلَى الْكُلِّ»، (قهرأ جزئی خواهد بود که نه بر کل حمل می‌شود و نه بر جزئی دیگر (حمل می‌شود). زیر جزئی دیگر ماده بنویسید). نه بر کل که نوعی از انواع است، آب است، خاک است، طلا است، نقره است و نه بر جزئی دیگر که ماده است (حمل می‌شود).
 «وَبِالْإِعْتِبَارِ الثَّانِي»، به اعتبار دوم که لا بشرط لحاظ شود، «فَصْلًا يُحْصِلُ الْجِنْسَ، وَيُتِمُّ النَّوعَ»، (این فصل محصل جنس و متمم نوع است).

جنس را ایجاد می‌کند زیرا جنس مبهم است، مبهم وجود ندارد. یک معینی باید بیاید اورا ایجاد کند. جنس را ایجاد می‌کند، تحصیل می‌بخشد یعنی ایجاد می‌کند و نوع را تکمیل می‌کند. نوع بدون فصل ناقص است و همان جنس است، نوع آن را تکمیل می‌کند. چون این جزو مقتضات ذاتی در نظر گرفته شده (است)، حمل بین ذات و ذاتیت حمل اولی است.

«وَيُحْمَلُ عَلَيْهِ حَمَلًا أَوَّلِيًّا»، (خواهران، حمل، حمل اولی خواهد بود).
 در پایان این فصل مرحوم علامه ۴ نتیجه‌گیری می‌کنند و ۱ مطلبی را (بیان می‌کنند). در حقیقت ما ۵ مطلب داریم، ۴ مطلب متفرع بر گذشته است، ۱ مطلب هم مطلب جدید است، خیلی هم مطلب مهمی است. آن مطلب آخری خیلی پر اهمیت و ارزشمند است. اما این ۴ فرع جدید، ۴ فرع اول (را بررسی می‌کنیم).
 ارتباط جنس، نوع و فصل چه شد بالاخره؟ ارتباطش را بفهمیم. مرحوم علامه می‌گوید که ارتباط مشخص است. جنس همان نوع است، فصل هم همان نوع است. دقت بشود، جنس همان نوع است، فصل هم همان نوع است. فرقتشان به اعتبار است، چه طور؟

جنس همان نوع است مُبْهَمًا، فصل همان نوع است مُحْصَلًا. نوع نه نظر به ابهام و نه نظر بر تحصیل دارد، هیچ کدام. به عبارت آخری شما انسان دارید. یک زمانی این انسان را جنبه ابهام و اشتراکش را در نظر می‌گیرید، جنس می‌شود. یک زمانی جنبه تَحْصُلش را در نظر می‌گیرید، فصل می‌شود. یک زمانی نه جنبه ابهام و نه جنبه تحصیل را در نظر می‌گیرید، نوع می‌شود. بگذارید این طوری بگوییم. نوع مثلاً انسان، «لَا بَشَرٌ إِلَّا تَحْصُلُ وَلَا بَشَرٌ عَدَمٌ

«التَّحْصُلُ». این انسان، انسان بشرط التَّحْصُل، این فصل (است). انسان بشرط عَدَمِ التَّحْصُل، این (جنس) است. انسان آن جنبه ابهامی اش را در نظر بگیریم که زیر دست و پای انواع گم بود. خدا پدر ناطق را بیامرزد نجاتش داد، به شرط همان ابهام که جنس می شود. انسان مبهم یعنی حیوان جنسی. انسان را به شرط تَحْصُل در نظر بگیریم، این فصل می شود (ناطق). انسان را نه این گونه و نه آن گونه ببینیم، نوع می شود. خب یک نکته قابل توجه است، این که می گوئیم نه به شرط تَحْصُل، نه به شرط عدم تَحْصُل، این لا بشرط است. گفتیم که «لَا بِشَرَطٍ يَجْتَمِعُ مَعَ الْفَرْطِ». انسان وقتی هست، مُتَحْصِل است زیرا فصل دارد. این اعتبار ما است که چه طور اعتبار کنیم، این فرع اول (که بیان شد).

«وَيُظْهِرُ مِمَّا تَقَدَّمَ أَوْلَى أَنَّ الْجِنْسَ هُوَ النَّوعُ مُبْهَمًا»، (یک، جنس همان نوع از حیث ابهام است).

«وَأَنَّ الْفَصْلَ هُوَ النَّوعُ مُحْصَلًا»، (فصل همان نوع از حیث تَحْصُل است).

«وَالنَّوعُ هُوَ الْمَاهِيَةُ الثَّامَّةُ»، (نوع ماهیتی تامه بدون نظر بر ابهام و تَحْصُل است).

این یک (نکته)، نکته دوم که خیلی از طلبه ها این نکته را قاطی می کنند. من از شما پرسیم، حمل جنس بر نوع حمل اولی ذاتی است یا حمل شایع صناعی؟ (پاسخ) حمل اولی ذاتی است.

حمل فصل بر نوع حمل اولی ذاتی است یا حمل شایع صناعی؟

ایشان معتقد است که حمل اولی ذاتی است اما ایشان، آقای طباطبایی با اَلْمَنْطِق اختلاف دارد. حمل جنس بر نوع، فصل بر نوع، جنس و فصل با هم بر نوع این ها همه حمل اولی ذاتی است.

«الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ»، حمل اولی ذاتی است. «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ»، حمل اولی ذاتی است. «الْإِنْسَانُ نَاطِقٌ»، باز هم حمل اولی ذاتی است.

اما حمل فصل بر جنس یا جنس بر فصل، مثل این که من بگویم «الْحَيَوَانُ نَاطِقٌ»، یا بگو که «بَعْضُ الْحَيَوَانِ نَاطِقٌ»، از آن طرف بگویم که «الْأَنْطِقُ حَيَوَانٌ»، می گوید که این حمل هم حمل شایع است، چرا؟ دقت، فصل برای نوع، ذاتی است وگرنه فصل برای جنس عارض خاص است. جنس برای نوع ذاتی است وگرنه جنس برای فصل عارض عام است. حیوانیت برای ناطقیت عارض عام است. ناطقیت برای حیوانیت عارض خاص است. بله، حیوانیت و ناطقیت برای انسان، ذاتی است. ببینید، بعد می گویم آقای طباطبایی کجا با دیگران اختلاف دارد.

«ثَانِيًا أَنَّ كُلَّ مَنْ الْجِنْسِ وَالْفَصْلِ»، (هر یک از جنس و فصل چه به تنهایی چه با هم).

«مَحْمُولٌ عَلَى النَّوعِ حَمْلًا أَوْلَى»، (به عنوان حمل اولی بر نوع حمل می شوند).

«وَأَمَّا النِّسْبَةُ بَيْنَهُمَا أَنْفُسَهُمَا»، (اما نسبت بین جنس و فصل بین خودشان).

«فَالْجِنْسُ عَرَضٌ عَامٌّ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْفَصْلِ»، (جنس عرض عام نسبت به فصل است).

«وَالْفَصْلُ خَاصَةٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ»، (فصل عرض خاص نسبت به او است).

اما اختلاف آقای طباطبایی با دیگران، در المنطق شما درست جواب دادید، درست خوانده بودید.

من اگر گفتم که «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ»، این حمل، حمل اولی ذاتی است. اما اگر گفتم که «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ»،

یا گفتم که «الْإِنْسَانُ نَاطِقٌ»، این دو حمل مشهور می گویند که حمل شایع صناعی است. حمل جنس است فقط، حمل فصل است فقط، مشهور می گویند که حمل شایع صناعی است.

آقای طباطبایی می گویند: «مشهور غلط کرده (است)، مشهور اشتباه فرموده (است)، نخیر». تا در محو محور جنس

و فصل هستیم، حمل بر نوع ذاتی است. «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ»، اولی ذاتی است. حیوان، اولی ذاتی است. ناطق

اولی ذاتی است. حق هم با آقای طباطبایی است.

استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان مبنی بر این که چرا می گویند حمل شایع صناعی است، می فرمایند: «به

خاطر این که می‌گویند شما اگر ذاتیات را همه‌اش را بر ذات حمل کنید، یک چیز است. اما اگر آمدی جنس را حمل کردی، جنس اعم است، فصل اخص است. غافل از این که جنس اعم نیست، جنس عین نوع است، فصل عین نوع است، اعتبار فرق می‌کند. اما در حمل شایع این گونه نیست، واقعاً فرق است. این است که اگر در امتحان گفتیم گونه حمل‌های زیر را بنویسید.

«الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ»

الْإِنْسَانُ نَاطِقٌ

الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ

الْحَيَوَانُ نَاطِقٌ

النَّاطِقُ حَيَوَانٌ

شما سه تای اولی را حمل اولی ذاتی می‌نویسید، دوتای آخر را حمل شایع صناعی می‌نویسید. اگر گفتیم در حمل‌های زیر به نظر مرحوم علامه و نظر دیگران نوع حمل را مشخص کنید. به نظر دیگران، یکی‌اش حمل اولی ذاتی می‌شود، باقی‌اش حمل شایع صناعی می‌شود.

«وَتَالِثًا»، (فرع سوم) ما در یک مرتبه دو جنس نداریم، چنانچه در یک مرتبه دو فصل نداریم.

یعنی چه؟

یعنی یک نوع دارای دو جنس نیست، چنین که یک نوع دارای دو فصل نیست.

چرا؟

خوب روشن است. زیرا لازم می‌آید یکی دو تا بشود، دو تا یکی بشود. اگر دو تا جنس باشد، قهراً هر جنسی، نوعی می‌سازد. اگر دو تا فصل باشد، قهراً هر فصلی نوعی می‌سازد. یک نوع دوتا شد، دوتا یکی شد. لذا انسان یک جنس قریب بیش‌تر ندارد، انسان یک فصل قریب هم بیش‌تر ندارد.

می‌فرماید وَ تَالِثًا، این که ممتنع است دو جنس در یک مرتبه محقق شود و همچنین دو فصل در یک مرتبه برای نوع (محقق شود). این که می‌گوییم در یک مرتبه، لازم نیست مرتبه آخره باشد، الان من گفتم جوهر، جسم نام حساس متحرک بالاراده. دقت کنید، نمی‌شود حیوان دو فصل داشته باشد، حیوانی که نوع متوسط است. نمی‌تواند دو فصل داشته باشد.

سوال، آقا این جا که دو فصل دارد. حساس یکی، متحرک بالاراده دومی، قبلاً این را گفتیم، علماً آمدند فصل حیوان را بدست آورند، نفهمیدند کدام یک از این دو فصل است. می‌دانند که یکی‌اش فصل است، نفهمیدند کدام فصل است. احتیاطاً هر دو را ذکر کردند. نمی‌خواهند بگویند حساس جدا فصل، متحرک بالاراده جدا. این همینی که الان گفتیم، نمی‌شود. می‌خواهند بگویند یکی از این دو فصل است چون دقیقاً نمی‌دانیم، هر دو را ذکر می‌کنیم. «وَرَابِعًا»، این رابعاً تکرار است ایشان نباید می‌گفت زیرا این (مسئله) را گفت، دیگر فرع نیست، این اصل مطلب بود که گفته شد.

«أَنَّ الْجِنْسَ وَالْمَادَّةَ مُتَّحِدَانِ ذَاتًا، مُخْتَلِفَانِ إِبْتِغَارًا»، (جنس و ماده ذاتاً متحد هستند، اعتباراً مختلف هستند). به این شفافی نگفت ولی گفته شد. ماده اگر لا بشرط اخذ شود، جنس است. جنس اگر بشرط لا اخذ شود، ماده است و همچنین صورت، فصل است اگر لا بشرط اخذ شود. فصل، صورت است اگر بشرط لا اخذ شود که این چیزی است که در ضمن مطلب داشتیم.

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْمَادَّةَ فِي الْجَوَاهِرِ الْمَادِيَّةِ»، این مطلب، مطلب مهمی است خیلی هم به دردتان می‌خورد. ببینید، الان مگر ما نگفتیم ماده همان جنس است؟، الان گفتیم یا نگفتیم؟

مگر نگفتیم صورت همان فصل است؟

جواهر مرکبه مثل فرض کنید انسان، مثل آب، طلا، این‌ها در خارج ماده‌ای دارد، صورتی دارد. ماده‌اش فلز بودن است، صورتش، صورت طلائی است، خب درست. ماده‌اش می‌آید در ذهن من، جنس می‌شود. صورتش می‌آید در ذهن من، فصل می‌شود.

سوال این است، اگر چیزی در خارج بسیط بود چه؟، این را چه کارش کنیم؟

مثلاً قدیم اعراض را بسیط می دانستند، مانند رنگ‌ها. سفیدی بسیط است. این را چه کارش (کنیم)؟، این را چه طور جنس و فصل برای آن پیدا کنیم؟

این را می‌خواهد مرحوم طباطبائی توضیح بدهد. قابل توجه است، ببینید، یک کلمه درس ما تمام است. این چند لحظه آخر دقت بشود. ما در خارج اگر مرکب داشته باشیم از ماده و صورت، این ماده به ذهن من می‌آید، جنس می‌شود. این صورت می‌آید در ذهن من، فصل می‌شود، البته نه به این کیفیت. ماده اول به ذهن من می‌آید، ماده عقلی می‌شود، هنوز بشرط لا است. این را من لا بشرط در نظر بگیرم، جنس می‌شود. صورت به ذهن من می‌آید، صورت عقلی می‌شود، این را من لا بشرط در نظر بگیرم، فصل می‌شود. این در مرکبات (که بیان شد). در مرکبات برآیند این است، سه چیز ما داریم.

ماده خارجی، صورت خارجی، می‌آید همان را من تصور می‌کنم، ماده در ذهن من، صورت در ذهن من می‌شود، بشرط لا است. می‌آیم این ماده متصور می‌شود که بشرط لا است را لا بشرط لحاظ می‌کنم، جنس می‌شود. صورت را لا بشرط لحاظ می‌کنم، فصل می‌شود. اما اگر چیزی بسیط بود مثل سفیدی، طبق نظر قداما، این را چه کارش کنیم؟ این را باید یک ذره دقت کرد. می‌گوید که ما می‌آییم امور مناسب او را بدست می‌آوریم. به عنوان مثال سیاهی، سرخی، سفیدی. سفیدی است، سفیدی بسیط است. امور مناسبش را بدست می‌آوریم از این امور مناسب یک وجه اشتراک می‌گیریم، این وجه اشتراک جنس می‌شود. یک وجه تمایز می‌گیریم، این وجه تمایز فصل می‌شود. آن‌گاه این جنس را بشرط لا لحاظ می‌کنیم، ماده عقلی می‌شود. این فصل را بشرط لا لحاظ می‌کنیم، صورت عقلی می‌شود، پس فرق کرد. در مرکبات آن (چیزی) که به ذهن من آمد، ماده عقلی، صورت عقلی بود که بشرط لا است، من لا بشرط لحاظ کردم، جنس و فصل شد. در بسائط، بسیط است، دو صورت خارجی اصلاً ندارد که من از آن جنس و فصل بگیرم. مجبورم بیایم مناسبات و مشابهاتش را ببینم یک وجه اشتراک بیرون بکشم. مثلاً رنگ بودن، این وجه اشتراک را کشیدم، جنس شد. یک وجه افتراق بیرون بکشم، مثلاً چشم را زدن، کسی مکه رفته باشد می‌فهمد. از حرم پیغمبر (ص) بیرون می‌آیم، آن قدر این سنگ مرمرها سفید است همه مردم این طوری (با گرفتن چشم‌هایشان) راه می‌روند. سر ظهر، انعکاس نور چشم را دارد کور می‌کند. رنگ سفید خصوصیتش برگشت دادن نور است. خب این چشم را زدن فصل می‌شود. حالا این‌ها را بشرط لا لحاظ می‌کنم، ماده و صورت عقلی می‌شود. فرق بسائط و مرکبات این (مسئله) است.

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْمَادَّةَ فِي الْجَوَاهِرِ الْمَادِيَّةِ»، (ماده در جواهر مادی، (مانند) انسان، اسب، طلا، نقره).

«مَوْجُودَةٌ فِي الْخَارِجِ»، (ماده در جواهر مادی هست، به اثباتش می‌رسیم).

«وَأَمَّا الْأَعْرَاضُ فَهِيَ بَسِيطَةٌ غَيْرُ مُرَكَّبَةٍ فِي الْخَارِجِ»، (اعراض بسیط اند و در خارج مرکب نیستند).

چون بسیط اند «مَابِهِ الْأَشْتِرَاكِ فِيهَا عَيْنٌ مَابِهِ الْأَمْتِيَا»، (مابه الاشتراکشان عین ما به الامتیازشان است).

پس چه؟، «وَأَمَّا الْعَقْلُ يَجْدُ فِيهَا مُشْتَرَكَاتٍ وَمُخْتَصَّاتٍ»، (عقل در آن‌ها یک سری مشترکات و مختصات می‌بیند). رنگ بودن مشترک، چشم را زدن مختص است.

«فَيَعْتَبِرُهَا أَجْنَاسًا وَفُصُولًا»، (این‌ها را به عنوان جنس و فصل اعتبار می‌کند).

«ثُمَّ يَعْتَبِرُهَا بِشَرَطِ لَا»، (بعد همین جنس و فصل‌ها را بشرط لا اعتبار می‌کند).

«فَقَصِيرُ مَوَادِّ وَصُورٍ أَعْقَلِيَّةٌ»، (ماده و صورت عقلی می‌شود).

اگر واضح نشد بگویید جلسه بعدی توضیح بیشتری بدهیم.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»